

• در ادامه

نام مسجد قبا برای تمامی آنان که در روزهای پر شور انقلاب سودای روشنگری و مبارزه در سر داشتند پس آشنا و خاطره انگیز است. آنان که به این کانون آگاهی ره یافته بودند، چهره مصمم عالمی متواضع را به یاد می آورند که آن مسجد با او نشو و نما و آواز ه یافت. او با درایت و زمان آگاهی، در میان امواج متلاطم بدخواهی دشمنان و دوست نمایان، در جریان مبارزات، محوریت این مرکز را حفظ کرد.

در گفت و شنود حاضر، حاج حسین مهدیان از اصحاب شاخص شهید مفتاح و نیز گردانندگان مسجد قبا، خاطرات خویش را از سلوک فرهنگی و تربیتی شهید مفتاح و نقش او در توفیق فعالیت‌های مسجد قبا باز گفته است. آقای مهدیان چند ماه قبل از شهادت آیت الله مفتاح به همراه یار همدل خویش شهید حاج مهدی عراقی توسط گروه فرقان ترور شد. او خاطرات و تحلیل‌های خویش را از ماهیت فکری و عملی این گروه در گفت و شنود با شاهد یاران در یادمان شهید مفتاح باز گفته است.

### « شهید مفتاح و مسجد قبا »

در گفت و شنود شاهد یاران با حسین مهدیان

## شور و نوآوری شهید مفتاح به مسجد رونق داد...

و به زبان عربی هم ترجمه شد و عبدالفتاح عبدالقادر هم ظاهراً این کتاب را شناخته بود. بعد از این دید و بازدیدها قرار شد بازدید علمای تهران در منزل آقای فلسفی و علمای قم هم در منزل آقای وحید خراسانی انجام شوند. تعداد افراد زیاد بود و نمی شد تک تک بروند.

پیش از آمدن شهید مفتاح به مسجد قبا آنجا به چه شکل اداره می شد؟

قبل از اینکه ایشان به مسجد قبا بیایند ما یک هیئت پنج نفره بودیم که در تصمیم‌گیریها کارها را با مشورت هم انجام می دادیم.

وقتی ایشان آمدند مسجد قبا نیمه کاره بود؟

خیر، اما به این وسعت نبود. فقط قسمت اولیه ای که از بیرون می بینید بود. سیستان و حیاط و صندوق به تدریج افزوده شد. آن موقعها وقتی جلسات سنگین می شدند، مسجد جوابگو نبود و همه کوچه‌ها و خیابانهای اطراف پر از جمعیت می شدند و خوشبختانه ماه رمضانها هم اغلب هوا خوب بود. اهل فن، رادیو ترازو، ریسورهای را طوری درست کرده بودند که صدای پخش می کرد و نیاز به بلندگو نبود.

هیئت پنج نفره از چه کسانی تشکیل می شد؟

خود شهید مفتاح بودند، من در خدمتشان بودم، حاج آقا تقی طرخانی بود که شهید شد و واقعاً انسان بزرگوار و کم نظیری بود. من آدمی مثل او واقعاً ندیده‌ام، و خودش را وقف نهضت و روحانیت

در اینجا قرآن می خواندند و بسیار جاذبه داشت، چون ایرانیها قرای مصری را تا آن موقع ندیده بودند، ولی ایشان به این حد هم اکتفا نکردند و عبدالفتاح عبدالقادر نویسنده کتاب علی (ع) را که شش جلد است و آقای طالقانی جلد اول آن را ترجمه کرده بودند، دعوت کردند. شهید مفتاح چون کتاب را دیده بودند، سفری به مصر رفتند که او را دعوت کنند. واقعاً نوشتن کتاب درباره حضرت علی (ع)، آن هم توسط فردی که شیعه نیست یا دست کم اگر هم قلباً هست، در آن کشور نمی تواند این امر را آشکار کند، همت می خواست و نشان می داد که این فرد باید صاحب شخصیت جالبی باشد. در هر حال ایشان رفتند و او را همراه با همسر و دخترش دعوت کردند. منزل ما در همین خیابان مسجد قبا در کوچه بن بستی بود که حادثه ترور من هم آنجا پیش آمد. به محض این که عبدالفتاح عبدالقادر وارد منزل ما شدند، از آگاهی افسری آمد که آیا ایشان قرار است اینجا

بماند؟ برنامه اش چیست؟ می خواهد چه کند؟ با چه کسانی می خواهد ملاقات کند؟ این که از کجا باخبر شده بودند، احتمالاً از طریق اداره گذرنامه بود، چون مصر هم آن موقعها روی بعضی از قضایا حساس بود. البته ما توضیح دادیم که ایشان شخصیت سیاسی نیست و نویسنده است و اگر هم کسانی بیایند، همه از ادبا و علما و بزرگان هستند. از ما یک سری سئوالاتی پرسیدند و رفتند، ولی حتماً، هم تلفن را زیر نظر داشتند و هم رفت و آمدها را کنترل می کردند، چون به این مقدار اکتفا نمی کردند. یادمان هست که شخصیت‌های مختلف می آمدند از جمله سید جعفر شهیدی و آقای سید غلامرضا سعیدی که پدر خانم ایشان بود و با هم می آمدند. سید غلامرضا سعیدی کتابهایی نوشته بود به نام عذر تقصیر به پیشگاه پیغمبر و قرآن که کتاب سال شد

شهید مفتاح چگونه و طی چه فرآیندی به مسجد قبا آمدند؟ از قبل از انقلاب ما در این محله ای که مسجد قبا در آن قرار گرفته، شاید نزدیک به چهل سال زندگی کرده بودیم. شهید مفتاح در آن زمان امام جماعت مسجد جاوید بودند. پس از مدتی که آنجا تعطیل شد، به دعوت دوستان به اینجا آمدند و با آقای مطهری و آقای بهشتی هم مشورت شد و آنها وقتی جایگاه مسجد و هیئت امنای آن را دیدند، تمک کردند تا شهید مفتاح تشریف آوردند به اینجا.

شهید مفتاح دارای چه ویژگیهای شخصیتی بودند که بزرگانی چون شهید مطهری و شهید بهشتی بر این انتخاب صحنه گذاشتند؟ شهید مفتاح واقعاً یک انسان جسور، نوآور و متحول بود. مثلاً یکی از کارهایی که می کردند، آوردن قرای مصری به ایران برای اولین بار بود که ایشان در همین مسجد قبا می آوردند و یک ماه رمضان کامل



۱۳۵۵. شهید مفتاح به آقای عبدالفتاح عبدالقادر در منزل حسین مهدیان.

**شهید مفتاح واقعاً یک انسان جسور، نوآور و متحول بود. مثلاً یکی از کارهایی که می کردند، آوردن قرای مصری به ایران برای اولین بار بود که ایشان در همین مسجد قبا می آوردند و یک ماه رمضان کامل در اینجا قرآن می خواندند و بسیار جاذبه داشت، چون ایرانیها قرای حد هم اکتفا نکردند و عبدالفتاح عبدالقادر نویسنده کتاب علی (ع) را که شش جلد است و آقای طالقانی جلد اول آن را ترجمه کرده بودند**



شد و مهندس تسلی از انجمن اسلامی مهندسين صد یا صد پنجاه هزار تومان آورد منزل من و گفت شما دارید می‌روید، این راه از طرف ما ببرد. ما رفتیم سوریه و آقای موسی صدر که رهبر شیعیان لبنان بودند، آن موقع در دفترشان در سوریه بودند.

**این هیئت از چه کسانی تشکیل می‌شد؟**  
من و شهید مفتح و برادر کوچک هاشم صباغیان که با نهضت آزادیها اختلاف داشت و هنوز هم دارد. ما رفتیم به سوریه و چون می‌دانستیم که آقای

موسی صدر سوریه است، سه چهار روزی آنجا آمدیم و شهید مفتح هم با ایشان برنامه‌هایی را تدارک دیده بودند. عده‌ای از مبارزین ما در سوریه آموزشهایی می‌دیدند و در وقت آمده‌ایمان به زینبیه با آنها برخوردهایی می‌شد. یاد هست که محمد منتظری، جلال فارسی، علی جنتی و چند نفر دیگر آنجا بودند و گاهی هم در زینبیه می‌آمدند و چون نمی‌خواستند شناخته شوند با چغیه می‌آمدند. در ملاقاتهایی که انجام می‌شدند، آنها اطلاعاتی از تهران و تصمیماتی که گرفته شده بودند، می‌خواستند روزی که ما می‌خواستیم به لبنان برویم، آنها هم میل داشتند به بیروت بیایند و دوره‌هایی را هم در آنجا ببینند، ولی چون قاچاق رفته بودند و گذرنامه نداشتند، نمی‌توانستند بروند. افرادی که آقا موسی صدر همراه می‌شدند، مأموران گمرک به احترام ایشان، با گذرنامه جعلی هم افراد را راه می‌دادند. در آن زمان اختلاف شدیدی بین جلال فارسی و آقای موسی صدر به وجود آمده بود. ایشان غیر از رهبر شیعیان لبنان، رئیس مجلس اعلیٰ لبنان هم بود و الزاماتی هم داشت، مثلاً مجبور بود وقتی می‌آید ایران برای چند کاری که در ارتباط با چند زندانی پیش آمده بود و به او گفته بودند، با شاه ملاقات کند. جلال فارسی با این ملاقاتها و این برخوردهای آقا موسی صدر مخالف بود و حتی از اینکه سفیر ایران نزد ایشان می‌رفت، دلخور بود و اینها را وابستگی تصور می‌کرد. آن موقع دیدگاه همه حاد و داغ بود. جوانی و اقتضات آن بود. موقعی که داشتیم می‌رفتیم لبنان، آقای موسی صدر کنار پنجره نشسته بود، آقای مفتح وسط و من هم دست چپ. من گفتم می‌خواهم از این فرصت استفاده کنم و این نثار و کدورتی که بین شما و آقا جلال هست، حل و فصل کنیم و اصلاح ذات البین کنیم. آقا موسی صدر بسیار برخورد بزرگوارانه‌ای کرد و با آن که جلال این طرف و آن طرف خیلی داغ صحبت می‌کرد و در نشریه‌ای که داشت خیلی حرف‌هایم زد، ایشان با کرامت و بزرگواری گفت، «الان هم یک خار به پای جلال برد، آرام نخواهم گرفت.» بدون کوچک‌ترین گلایه‌ای که فلان کار را کردی و فلان حرف را زدی. بزرگان همیشه آن قدر کرامت دارند که آمادگی نذراند یک چیز کوچک را حتی در دلشان هم وارد کنند. به خودی جلال و بسیاری از دوستان گفتم که اگر همه کسانی که در رأس هستند این طور کرامت داشته باشند که خطای دیگران را ببخشند، همه مسائل حل می‌شود، چون ما که معصوم نیستیم، اشتباه داریم و اگر دائماً بخواهیم روی این چیزها دور بزنیم، تمام وقتمان گرفته می‌شود. بعد که ما رفتیم و ایشان هم خیلی بزرگوارانه برخورد کرد. رفتیم بیروت و به جلال فارسی گفتم آقا موسی صدر چنین برخوردی کرد و این رفتار روی او هم اثر گذاشت. این چیزها خیلی مهم هستند. باید برای ما درس باشد. بعد که ما رفتیم قصد داشتیم جلساتی هم بگذاریم که درگیر کمک به جنگزده‌ها شدیم و در مشورت‌هایی که به اتفاق آقای مفتح داشتیم، تصمیم گرفتیم کاری زیربنایی بگیریم که بماند. با آقا موسی صدر مشورت کردیم و قرار شد که یک پایگاه فرهنگی از کودتای لبنان تا دانشگاه به وجود بیاوریم که شبانه‌روزی باشد و خانواده‌های شهدا از اول در این مجموعه قرار بگیرند و دیگر نگرانی نداشته باشند. آقا موسی صدر قبول کردند و مشورت‌هایی هم انجام شدند و یک قطعه زمین صد و پنجاه هزار متری را پیشنهاد دادند. آقابلی آنجا بود که به زمینها آنجا اشراف داشت. ما را بر زمین را در کنار دریا نشانمان داد که جای بسیار زیبایی بود. قیمت آن هم مناسب بود. از آنجا را وقتی با پول آن موقع خودمان مقابله می‌کردیم، خیلی مناسب بود. آن زمین را خریدیم، آمدیم به نام کنیم، گفتند نمی‌شود و قوانین لبنان به بیگانگان چنین اجازه‌ای نمی‌دهد. آقا موسی صدر گفتند این را به اسم مجلس اعلامی می‌گیریم و برای مؤسسه یک شخصیت حقوقی

که می‌گرفتند که آن شکنجه‌ها و داستان‌هایی که همه شنیده‌اید. به نظر من خیلی حیف شد که زندان قزل قلعه را خراب کردند. خاطرات خیلی زیادی داشت. سلول‌های افرادی و عمومی آن طوری بود که همه شخصیتها یک دوره آنجا را دیده‌اند. از جمله مرحوم طالقانی، مرحوم فلسفی، شهید مطهری، شهید مفتح و خیلیها هم همان‌جا شهید شدند. یک شب من در بند عمومی آنجا بودم یکمرتبه شنیدم کسی صیحه‌ای زد که انگار غش کرد. چه سالی؟

فکر می‌کنم سال ۵۵ یا ۵۶ بود. یاد هست که مرحوم لاهوتی هر که را که از افرادی درمی‌آمد با همان لباس، او را می‌انداخت در حوض و بعد خشکش می‌کرد و می‌گفت طوری نشده. ما منتظر این است که هر کس از افرادی درمی‌آید، او را در حوض می‌اندازم. می‌خواست نشاط ایجاد کند.

از خاطرات مشترکمان با شهید مفتح در سفر حج بگوئید. یکی سفر حج بود، یکی هم لبنان. ایشان در سفر حج هم که بود، شخصیت‌هایی را که از خارج می‌آمدند، مثل همین برنامه‌هایی که آقای خسروشاهی داشتند، انجام می‌داد. شهید مفتح می‌خواستند فلسفه واقعی حج را پیاده کنند. هدف از حج این است که همه مسلمانان جوامع اسلامی بیایند و درباره مشکلاتشان تبادل نظر کنند. متأسفانه حالا برعکس شده. کشورهای اسلامی می‌آیند بودجه و پولشان را می‌آورند و کلاه‌های صهیونیستها را که در چین و ژاپن تولید می‌شوند، تقویت می‌کنند. درست برعکس فلسفه حقیقی حج. اینها سعی می‌کردند با متفکران سایر کشورهای اسلامی ارتباط برقرار کنند و البته آن موقع مثل حالا نبود و میان

کرده بود. تمام وعظ و علمانی که تحت تعقیب ساواک بودند و می‌خواستند مخفی شوند، یک باغچه‌ای خارج از تهران داشت و همه را آنجا می‌برد. حتی کسی که ایشان را شهید کرد، کسی بود که از ایشان کمک مالی می‌گرفت. ظاهراً طلبه‌ای بود و حاج طرخانی فکر می‌کرده که او طلبه مبارزی است چون خودش را این جور نشان می‌داده و شهید حاج طرخانی به او کمک مالی کرد. خیلی هم ناجوانمردانه شهیدش کردند. او می‌رود دم در خانه حاج

طرخانی و یک دختر بچه‌ای در راه می‌کند. می‌داند که دختر بچه‌ها به پدر علاقه دارند. جلوی چشم این دختر بچه، پدر را شهید می‌کنند. خیلی قسارت قلب می‌خواهد. برای ترور من هم که آمدند، پسر آن موقع چهارده پانزده ساله بود. آمد و به من گفت، «دو نفر آمده‌اند که دانشجو هستند و با شما کار دارند.» بچه‌ها عاطفی هستند و به من اصرار کرد به من که بیا و کارشان را راه بینداز و خلاصه مرا با اصرار برد. وسط حیاط که رسیدیم، ناگهان به ذهنم فکری رسید و به پسر گفتم، «برو سؤال کن بین اسمشان چیست؟ از کجا آمده‌اند؟» وقتی که رفت و سؤال کرد، آنها حرف‌های غیرمتداول زدند و خودشان هم متوجه شدند که جوان‌هایشان منطقی نیست و رفتند. آن شبی که اینها را برده بودند زندان و من رفتم به دیدنشان، گفتم، «شما جلوی چشم یک پسر نوجوان که عاطفی است و می‌خواست کار شما را راه بیندازد، می‌خواستید پدرش را ترور کنید؟ فکر نمی‌کنید تا آخر عمر درباره کمک کردن به دیگران چه فکر می‌کرد؟» گفتم، «ما به اهدافمان فکر می‌کردیم و بینشایمان و...» و خلاصه حرف‌های چرت و پرت. می‌خواهم بگویم از نظر قسارت قلب در این جور مراتب بودند.

**فعالیتهای هیئتی که نام بردید، چه بودند؟**  
این هیئت روزهای دوشنبه جلسه با حضور شهید مفتح داشت که در مسجد هم برگزار نمی‌شد و هر روزی در منزل یکی از اعضا بود. ناهار می‌خوریم و بعد از ناهار تصمیماتی می‌گرفتیم. برنامه‌هایی مثل دعوت از قاریها و عبدالفتاح و امثالهم در آنجا درباره نشان تصمیم‌گیری می‌شد. برنامه ماه رمضان، برنامه شہا، برنامه ریزی نماز عید فطر و آن راهپیمایی عظیمی که از آن به بعد راهپیماییها شروع شدند، همه در این هیئت انجام می‌شدند.

**حضور شهید مفتح تا چه حد به شلوغ شدن مسجد قبا کمک کرد؟**  
خیلی. طبقه جوان و دانشجویان دیپال مساجدی می‌گفتند که امام جماعتش زنده و پرشور و مبارز باشد و جوانها را با مسائل روز آگاه کند و به قول مقام معظم رهبری، دشمن شناس باشد. شهید مفتح خیلی مشهور بودند و تا مرز خطر و زندان می‌رفتند و آنجایی هم که با دوستانشان مشورت می‌کردند و آنها می‌گفتند که باید انعطاف به خرج داد، نهایت سعی خود را می‌کردند. از جمله جلسه‌ای هم با آقایان روحانیون مبارز از جمله آقای مطهری و بهشتی و هاشمی داشتند که در کنار مسجد قبا حلقه دیگری بودند. در یکی که شورای عالی تر بود مشورتها انجام می‌شدند و یکی هم در حدامتی مسجد قبا بود.

**از حساسیتها و ایذاهای رژیم نسبت به شهید مفتح خاطراتی دارید؟**

یادم هست که ماه رمضان بود و داشتیم نماز می‌خواندیم و عده‌ای از آقایان نهضت آزادی هم آمده بودند. جمعیت هم مثل روزهای قبل نبود که پر باشد، عادی بود. دفتر کوچکی کنار مسجد قبا هست که گاهی شخصیتها از آنجا وارد مسجد می‌شوند. از همین در یک افسر با چند مأمور با کفش وارد مسجد شدند و جلسه را تعطیل کردند و نماز را هم نگذاشتند بخوانیم. چنین جسارتی را در ماه رمضان مرتکب شدند. در خانه خدا با کفش وارد شدند. حالا جوانها نمی‌دانند که واقعاً چه شرایط و اوضاعی بوده، مگر می‌شد و اعظا را خودتان انتخاب کنید؟ کلا نتری یک لیست می‌داد و می‌گفت اینها را می‌توانید انتخاب کنید. کسانی را هم که آنها انتخاب می‌کردند معلوم بود که باب طبع مردم نیستند. هر وقت هم که واعظی غیر از این لیست بود و با چه شرایط و مشکلاتی ارعوت می‌شد، اسم مستعار داشت و هزار ترغیب می‌زدیم و باز از راههای انحرافی کوچک پستی می‌ریختند و می‌گرفتند. ما فقط می‌خواستیم ده روز روزه خوانی داشته باشیم و این جور مصیبتها را داشتیم. وقتی هم



**طبقه جوان و دانشجویان دیپال مساجدی می‌گشتند که امام جماعتش زنده و پرشور و مبارز باشد و جوانها را با مسائل روز آگاه کند و به قول مقام معظم رهبری، دشمن شناس باشد. شهید مفتح خیلی مشهور بودند و تا مرز خطر و زندان می‌رفتند و آنجایی هم که با دوستانشان مشورت می‌کردند و آنها می‌گفتند که باید انعطاف به خرج داد، نهایت سعی خود را می‌کردند.**

افرادی که می‌رفتند، مأموران ساواک را هم می‌فرستادند که مراقب اوضاع باشند و مشکلات بعدی هم داشت. گاهی فرد را ممنوع الخروج می‌کردند. گاهی ویزای مجدد نمی‌دادند. برخورد شهید مفتح هم مثل سایر علما و روحانیونی که فعالیت داشتند چه در مکه، چه در مدینه و چه در عرفات، از فلسفه واقعی حج، از کنگره بین المللی حج، از اهدافی که آمده از آن حرف زده بودند و انتظاراتی که اسلام از حج دارد، شناخت و آگاهی می‌دادند. از خاطرات سفر لبنان به همراه شهید مفتح صحبت کنید. حادثه جنگزده‌های لبنان که پیش آمد، آنها خیلی لطمه خوردند. ما به عنوان هیئتی برای کمک به آنها رفتیم و مبالغی هم جمع‌آوری





می‌کنند، عده ای هم بی‌بوهه تکفیر می‌کنند. یک بار من گفتم شرعی در کشاکش تکفیر و تقدس بود. یک عده ای تکفیرش می‌کردند و می‌گفتند نماز نمی‌خواند و سرش به سجده نرسیده است که من جواب دادم یک موقعی ایشان یک زندان انفرادی نه ماهه رفته بود. زندان انفرادی بسیار سخت است، آنهایی که ترفته‌اند نمی‌دانند یعنی چه. شما دائماً در یک فضای کوچک هستید و فقط یک دیوار را می‌بینید. من از ایشان پرسیدم در این نه ماه چه چیزی به شما کمک کرد که تاب بیآورید و تحمل انفرادی برایتان سبک شد؟ جواب داد، «سه تا سلام نماز، هر وقت می‌گفتم السلام علیک ایها النبی... خودم را به رهبر ایدئولوژیم، به رهبر فطریم، رهبر فکریم نزدیک می‌دیدم. وقتی می‌گفتم عبدالصالحین خودم را به تمام بندگان صالح خودم از نزدیک می‌دیدم. یک جور حرف می‌زد انگار همگی دور هم نشسته بودند. در زندان کسی نبود که دکتر شرعی را ببیند که نماز می‌خواند یا نمی‌خواند که بخواهد تظاهر کند و این حرف را خود من بی‌واسطه از ایشان شنیده و در دو مصاحبه هم بیان کرده‌ام. از این گذشته خود دکتر هم به اشتباهاتش وقوف پیدا کرد و در وصیتنامه‌های به محمدرضا حکیمی به صراحت نوشته که در تمام نوشته‌ها یا نوارهای من هر جا شکالی دیدی، تو امین من هستی و آنها را اصلاح کن. خودش این را اقرار می‌کند. این دستخط هست و چاپ هم شد و حکیمی هم یک ماه روی این مطلب کار کرد. عده‌ای هم در طبقه بالای فرهنگ نشر اسلامی شکس کردند. قرار بود کتابهای شرعی به این شکل بازبینی و اصلاح شوند و وصیتنامه او هم اول کتابها بخورد و اعلام شود که این کتابها همگی دقیقاً نقادی شده‌اند. متأسفانه به خاطر بازار گسترده برای کتابهای دکتر شرعی، خانمشان تصمیم گرفتند این کتابها را در تیراژهای صد هزارتایی بزنند. ما اگر می‌خواستیم کار نقد و اصلاح کتابهای دکتر را انجام بدهیم حتماً یکی دو سالی طول می‌کشید، ولی اینها بازار را از همان کتابهای قبلی دکتر اشباع کردند و آقای حکیمی هم کار را تعطیل کرد و تا مدت‌ها حتی اجازه نداد کسی وصیتنامه دکتر را ببیند. پس وقتی دکتر، خودش چنین وصیتی می‌کند، نشانه این است که خودش هم به ضعف‌هایش واقف بوده و اصراری هم بر آنها نداشته. معصوم که نبوده، پس چرا بی‌بوهه او را بت یا تکفیر می‌کنیم؟ انصافاً کتابهای خوبی هم دارد. قلم سحاری داشت. یادم نمی‌رود که شب عاشورا بود و روزهای اوج مبارزه که این جمله زیبا را گفت که، «شهادت نه یک باختن، بلکه یک انتخاب است حسین از خانواده‌ای است که هنر خوب مردن را در مکتب حیات خوب آموخته‌اند. چه بسا کسانی که جسارت آن را ندارند شهادت را انتخاب کنند و برای زنده ماندن به هر تنگ و ذلت و پستی تن می‌دهند، مرگ آنان را انتخاب می‌کند.» ببینید این جملات چقدر زیبا هستند که پس از سالها هنوز یاد نمی‌رود و بیان آن در چنان شب حساسی و با چنین صراحتی عجیب بود. او به دولت و دربار و تمام کسانی که با هر ننگی زندگی را انتخاب می‌کنند، اشاره کرد. چنین فردی را چرا باید طرد کرد؟ زیبایی دارد، ولی نقص هم داشته است.

شهید مفتاح در جریان انقلاب با نماز عبید فطر و رویدادهایی که به این نماز منجر شدند، شناخته شده است و همچنین جلاستی که

کردم این دردها و رنجها باید بین من و خدای من باقی بماند و کس دیگری را نباید در آن دخالت بدهم. «عجیب مرد بزرگی بود. مهندس چمران می‌گوید این نامه هنوز هست. این خاطره خیلی برایم دلنشین بود. چند روزی که آنجا بودیم جلسات مشترکی با آقا موسی صدر داشتیم.

آیا از ارتباط شهید مفتاح با مبارزین خارج از کشور مطلع هستید؟ در همان حدی که گفتم در سوریه بودند و مشورتها هم به این صورت بود که برنامه‌ها باید چه باشد و چه باید کرد. یک شبی در بیروت مثل مجلس انس با قرآن که اینجا هست، مجلسی برگزار شد و مثل قراهای معروفی که به اینجا می‌آیند، در بیروت هم چنین برنامه‌ای بود و خیلی هم عظمت داشت و تمام قراهای مشهور مثل عبدالباسط آنجا آمده بودند. آقا موسی صدر و آقای مفتاح هم بودند و تمام شخصیت‌های بیروت هم در آن محفل شرکت داشتند. شهید مفتاح و من هم از اول این جلسه با ایشان بودیم، چون جلسه طولانی شد، بلند شدم که بروم. جلال الدین فارسی نامه‌ای نوشته و آن را تا کرده بود که به اندازه یک بند انگشت شده بود. گفت این را داخل جورابت بگذار و بده به آقای باهنر. ما آن موقعها در مدرسه رفاه هفته‌ای یک روز با شهید باهنر جلسه‌ای داشتیم. آقایان بهشتی، هاشمی، رجایی و باهنر می‌آمدند. من این نامه را باز نکرده بودم. بعد به خودم گفتم در فرودگاه وقتی که بازرسی بدنی کنند، این نامه را ممکن است پیدا کنند که اگر می‌کردند خدایم داند چه مصیبتی می‌شد. شکنجه‌هایی که آن موقعها می‌دادند قرون وسطایی بود. واقعاً خدا مبارزان را حفظ می‌کرد. اطلاعاتی که بین افراد ردوبدل می‌شد با چنین شرایطی بود. نه می‌شد تلفن زد، نه می‌شد نامه نوشت. هیچ کاری نمی‌شد کرد. باید یک مسافر مطمئن از ایران می‌رفت و به این شکل بیغامها را در جورایش می‌گذاشت و می‌آورد و به طرف مقابل می‌رساند او گرومی رفت خدا می‌داند چه می‌شد. حالا راحت فاکس و اینترنت هست. در یک لحظه پیغام را می‌فرستی و طرف دریافت می‌کند، نه اضطراری داری نه نگرانی. با توجه به اینکه جنابعالی هم با شهید مفتاح و هم با دکتر شرعی رابطه نزدیک داشتید، رابطه این دو با هم چگونه بود؟ شهید مفتاح همین طور که با شخصیت‌های متفکر خارجی مثل عبدالفتاح عبدالقادر رابطه داشتند، با متفکرین داخل و نه تنها با دکتر شرعی که با بسیاری از اساتید دانشگاهها و آنهایی که اهل مبارزه بودند ارتباط داشتند و دعوتشان می‌کردند با انجمن اسلامی پزشکان و نهضت آزادی و با همه ارتباط داشتند و شرعی هم یکی از آنها بود. رابطه فوق العاده‌ای با دکتر شرعی نداشتند و رابطه‌شان دارای ویژگی خاصی نبود. در جلسات با هم شرکت می‌کردند. آیا دیدگاهشان نسبت به دکتر شرعی مثبت بود؟ بله. هیچ کس دیدگاهش منفی نبود. عده‌ای بی‌بوهه شرعی را بت

به وجود می‌آوریم که پنجاه درصدش ایرانی باشد و پنجاه درصد لبنانی و قوانین لبنان به این شکل اجازه می‌دهد. آن وقت هر چه را که می‌خواهید می‌توانید در اساسنامه مؤسسه ذکر کنید. پول را پرداخت کردیم و آقا موسی صدر به نام مجلس اعلا امضا کردند و خریداری شد و قرار بود ما به ایران بیاییم و هیئت امنا و اساسنامه را تهیه کنیم که وقتی به ایران آمدیم حادثه ناپدید شدن آقا موسی صدر پیش آمد و این ماجرا هنوز هم در حال ابهام غیبیت یا شهادت ایشان باقی مانده است.

آیا از این سفر خاطره دیگری هم دارید؟ آقا موسی صدر در صورت در مرز اسرائیل یک هنرستان فنی درست کرده بود. شهید چمران به من گفت بیا با هم برویم آنجا. صبح بود که راه افتادیم و او همه جزئیات مبارزه را شرح می‌داد. وقتی رسیدیم صور دیدیم رنگ چهره همه پریده. گفتند که آن روز چهار شهید داده‌اند. ایشان با همان متانت و صبر همیشگی به آنها دلداری داد و آنها را به مقاومت دعوت کرد. بعد به دفتر او رفتیم و تا ساعت سه و چهار بعد از ظهر آنجا بودیم و عصر برگشتیم. موقع برگشتن گفت من یک نامه‌ای به علی نوشته‌ام. به دکتر شرعی می‌گفت علی. آمدم پست کنم بشیمان شدم. حالا آن را برایت می‌خوانم. ماشین را در جایی که منظره بسیار عارفانه و قشنگی داشت، پارک کرد و نامه را خواند. نامه‌ای بود پر از درد و رنج و احساس و بسیار زیبا. وقتی خواند گفتم نامه به این زیبایی و پر از احساس را که همه چیز در آن بود چرا بشیمان شدی که بفرستی؟ گفت، «یک لحظه فکر



**دانشکده الهیات که من می‌رفتم خدمتشان، تمام شخصیتها و وزنه‌های مهم و اساتید بزرگ را برای برنامه‌ریزی دعوت کرده بودند. می‌گفتند حالا که انقلاب شده، زیر بنای فکری نه تنها این دانشگاه است دانشگاههای دیگر را باید بریزیم. اگر قرار است تحولی به وجود بیآوریم به برنامه‌ریزی جدید نیاز داریم. کارشناسهای مختلف را دعوت کرده بودند که نظراتشان را بپرسند و مجموعه آنها را به شورای انقلاب بدهند و در مجموعه دانشگاهها تحول ایجاد شود.**



● سفر حج شهید مفتاح و حسین مهدیان در کنار غار حرا

در ماه رمضان برگزار شدند. از نقش شهید مفتاح در برگزاری این جلسات و نماز عید فطر خاطراتی را نقل کنید.

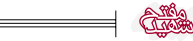
محور امور ایشان بودند. در هر کاری که هئیت مدیره‌ای هست، مدیرعاملی را انتخاب می‌کنند که برنامه را اجرا کند. این مدیرعامل که نقش اجرایی دارد باید ابتکار داشته باشد، شهامت داشته باشد، گذشته داشته باشد، شجاعت داشته باشد، ایثار داشته باشد، دلبستگی به دنیا نداشته باشد. باید ده پانزده ویژگی را داشته باشد. علقه به دنیا، زن، بچه، آرزو، حتی پست درس‌ساز است. همین امام جماعت بودن پستی است. وقتی فرد همه اینها را به خاطر هدف بالاتر و والا تر فدا کند، کار بزرگی است و کار هر کسی نیست. بخواهیم بگوییم از این جور افراد خیلی داریم، این طور نیست. آن موقع داشتیم، اما آنها انصافاً چهره‌های نخبه و ماندگاری بودند و نامشان باید جاوید بماند.

از آغاز نهضت، حرکت روز عید فطر و نقش شهید مفتاح در هدایت این حرکت و خاطراتی که از آن روز دارید، نکاتی را بیان کنید.

در گذشته وقتی که می‌خواستند از مسجد تاملی با آن تکبیرها و لبیکها و حرکت جمعی راه بیفتند و بروند، نمی‌شد، چون فاصله زیاد بود. مستحب است که نماز عید در صحرا باشد و مصلی زیر آسمان باشد و آن حالت اجتماع و آن تکبیرها هیجانی ایجاد می‌کند. به آن شکل انجام نشد، ولی قرار مردم در آنجا بود. یعنی هر کسی که می‌رفت در صف نماز قرار می‌گرفت. صف اول آقایانی بودند که محور برنامه‌ها بودند. خواندن خود خطبه هم وقت و مهارت ویژه‌ای می‌خواهد. مقام معظم رهبری موقعی که خطبه عید فطر را می‌خواند، همه کلماتشان انتخاب شده است. در آن زمان هم خواندن خطبه دقت بالایی می‌خواست.

شهید مفتاح خطبه را خواندند؟

بله و سخنران هم شهید باهنر بودند. کسی که نماز جمعه یا فطر را می‌خواند، خطبه‌ها را هم باید خودش بخواند و خواندن خطبه در آن شرایط خفقان کار بسیار دشواری بود. با وضعیتی که ساواک ایجاد کرده بود و آن بازداشتها و شکنجه‌ها، کلمات خطبه چقدر باید سنجیده انتخاب می‌شدند که هم آگاهی و شناخت به تپ



**چمران گفت من یک نامه‌ای به علی نوشته‌ام. به دکتر شریعتی می‌گفت علی. آدمم پست کنم پشیمان شدم. حالا آن را برایت می‌خوانم. ماشین را در جایی که منظره بسیار عارفانه و قشنگی داشت، پارک کرد و نامه را خواند. نامه‌ای بود پر از درد و رنج و احساس و بسیار زیبا. وقتی خواند گفتم نامه به این زیبایی و پر از احساس را که همه چیز در آن بود چرا پشیمان شدی که بفرستی؟ گفت، «یک لحظه فکر کردم این درها و رنجها باید بین من و خدای من باقی بماند و کس دیگری را نباید در آن دخالت بدهم.» عجب مرد بزرگی بود.**

ایدئولوژیهای شاخص انقلاب هم عملاً همین کار را می‌کردند. بله، همه کسانی که تندروی می‌کردند، حرام می‌شدند. اینها گرفتار زندانهای هفت هشت ساله می‌شدند و ارتباطشان با جامعه قطع می‌شد و آنجا صدمه می‌خوردند. مثلاً آقای انواری سیزده سال زندان بود و از آنجا پیغام داد که آقای مهدوی‌کنی یک سری تحلیلهای اقتصادی کرده است و ما اینها را می‌خواهیم. پیام ایشان را به آقای فلسفی منتقل کردیم که به صمدیان پور، رئیس شهربانی برساند. آقای فلسفی به من گفت که نزد او برویم، رنگ زدیم و رفتیم و گفتیم که چیز مهمی هم نیست و نوشته‌های علمی است و سیاسی نیست. اگر می‌خواهید از آن کپی بردارید، این کار را بکنید، ولی بدهید این متن را برایشان ببرند. دهها بار ما را بردند و آوردند و آخر هم مطلب را ندادند و به دست آقای انواری رسید. این شرایط ما بود. من که می‌رفتم و می‌آمدم و پیگیر کار بودم، روزی انصاریان به من گفت، «بین مبارزه‌ای که با بهائیهایی می‌کنند چقدر کار خوب و مفیدی است.» من دیدم وقتی آدمی مثل او دربار مبارزه با بهائیهایی



صحبت می‌کند، قضیه شبهه دارد. من رفته بودم برای انجام کار دیگری و دربار در خواست یک زندانی صحبت می‌کردم و او داشت نصیحت می‌کرد که اینها به جای این کارها بهتر است که با بهائیهایی مبارزه کنند. قصد این بود که به نوعی مبارزین را مشغول این چیزها کند.

از شرکت شهید مفتاح در جلسات شورای انقلاب و ستاد استقبال از امام خاطره‌ای دارید؟

می‌دانید که ستاد استقبال از مدتها پیش تشکیل شد. برنامه‌ریزی‌ها در همین مسجد قبا و اتاق بالا انجام می‌شد و شما دیدید که در بهشت‌زها تمام مدیریت برنامه‌های بهشت‌زها به ایشان سپرده شد.

از قبل به ایشان سپرده شده بود؟

بله، مسئولیتها تقسیم شده بودند و چه روز حساسی هم بود. تا امام به آنجا رسیدند، در میانه راه فشار جمعیت به قدری بود که موتور پاترول سوخت و به ناچار ایشان را با چرخبال بردند. آن هم چرخبال در آن زمان. چقدر باید حساب شده باشد که خلبانش چه کسی باشد، تمام جهات را باید در نظر می‌گرفتند. فشار جمعیت به قدری زیاد بود که در تنفس امام اشکال پیش آمد. تا امام را برسانند به جایگاه، شما در فیلمها می‌بینید که چه زحمت عجیبی کشیده

شد. وقتی امام را رساندند به جایگاه، شهید مفتاح در آنجا هدایت همه کارها را داشتند، این که هر کسی کجا باشد و چه بکند. در آن مراسم آقای ناطق‌نوری، آقای مرتضایی فر و همه در واقع زیر مجموعه شهید مفتاح بودند. اداره آن مراسم، بسیار دشوار بود. گاهی پشت بلندگو به مردم می‌گفتند بشنیدید و آنها را به آرامش دعوت می‌کردند.

بعد از پیروزی انقلاب، شهید مفتاح چقدر به مسجد قبا می‌آمدند؟ ایشان رئیس دانشکده الهیات شدند و دیگر نمی‌توانستند بیایند. در آنجا هم نوریهایی داشتند.

از خاطرات دانشکده الهیات بگوئید.

دانشکده الهیات که من می‌رفتم خدمتشان، تمام شخصیتها و وزنه‌های مهم و اساتید بزرگ را برای برنامه‌ریزی دعوت کرده بودند. می‌گفتند حالا که انقلاب شده، زیر بنای فکری نه تنها این دانشگاه که دانشگاههای دیگر را باید بریزیم. اگر قرار است تحوّل می‌وجود بیآوریم به برنامه‌ریزی جدید نیاز داریم. کارشناسهای مختلف را دعوت کرده بودند که نظر ایشان را پرسند و مجموعه آنها را به شورای انقلاب بدهند و در مجموعه دانشگاهها تحول ایجاد شود. بسیار فکر بلندی داشتند و دید خود را به یک دانشکده معطوف نکرده و راجع به تمام دانشگاهها برنامه‌ریزی کرده بودند. اگر به ثمر می‌رسید، شاید این وضعی که الان در دانشگاهها داریم با آن برنامه‌ها، دیگر تکرار نمی‌شد. آن موقع، خیلی کارهای می‌شد کرد. الان که اتفاقات عجیبی می‌افتد. دانشگاه صنعتی شریف چند شهید گمنام را آورده بودند که مثل دانشگاه امام صادق دفن کنند، مصیبتی به راه افتاده بود. یک عده از اراذل رئیس دانشگاه را زده و هتک حرمت کرده‌اند به حدی که کارش به بیمارستان کشیده. من در این هفته رفته بودم آنجا، تا دیدم این پنج شهید را، بی اختیار رفتم کنارشان و آن روز به ذهنم آمد که شهیدها چه هتک حرمت و اهانتی آنجا دفن شدند، حالت دیگری به من دست داد. سایر جاها از جمله دانشگاه اما صادق می‌روم و فاتحه می‌خوانم، اما آنجا منقلب شدم. تا دستم را روی سنگ قبرشان گذاشتم گریه‌ام گرفت. مظلومیت این چند شهید بسیار متأثرم کرد.

شما قبل از شهید مفتاح توسط گروه فرقان ترور شدید. از حضور ایشان در ماجرای ترور خودتان خاطره‌ای دارید؟

مرا به بیمارستان ایرانمهر برده بودند. همان شبی که مرا به اتاق عمل بردند، بعد که آوردند در حالت نیمه بیهوش بودم و حرفهای بقیه را می‌شنیدم. صدای شهید بهشتی را پای تخت می‌شنیدم که با خانم من صحبت می‌کرد و صدایش هم آهنگ خاصی داشت و می‌گفت، «ما اول راه هستیم. باید کمربند هالیمان را محکم ببندید.» او کاملاً مخاطرات را می‌دید.

خود شهید مفتاح آمدند؟

قطعا همه آمده بودند، منتهی من گاهی به هوش نبودم. آنهايي که یادم هست. مهندس بازرگان که آن موقع نخست‌وزیر بود یکی دو دفعه آمد، اما آنچه که از هم مهم‌تر بود، بینش دکتر بهشتی بود که می‌دید چه راه پر مخاطره‌ای را پیش رو داریم.

فرقانها چقدر به مسجد قبا راه داشتند؟

ما شناختیم، حتماً می‌آمدند، ولی نه به عنوان فرقان. مثل هر جوان دیگری که می‌آمد سؤال می‌کرد و می‌رفت. این که می‌گویند مناقق همین است. مناقق چهره خود را یک جور نشان می‌دهد باطنش یک جور دیگر است. حتماً رفت و آمد داشتند، ولی ما تشخیص نمی‌دادیم که مثلاً این مناقق است.

شهید مفتاح را چند بار تهدید کردند و چگونه؟ ظاهراً نامه‌های تهدیدآمیز برای ایشان می‌فرستادند.

به دست ما نمی‌رسید.

خبر شهادت ایشان را چگونه دریافت کردید؟ خاطره‌ای را به یاد دارید؟

هنگامی که فرقاניהا به ایشان حمله می‌کنند و ایشان از دست آنها فرار می‌کنند و بعد محافظان ایشان جلو می‌دوند و آنها هم به شهادت می‌رسند، ما در صحنه نبودیم و فقط نقل قولها را شنیدیم. مراسم تشییع را آقای بهشتی به ما گفتند.

و سخن آخر؟

امیدوارم حرفهایی که می‌زنیم برای رضای خدا باشد و سطح آگاهی جوانان ما را بالا ببرد و نکاتی را که نمی‌دانند، بدانند و برای تداوم راه این بزرگواران نقش خود را به شایستگی ایفا و این ودیعه الهی را به نسلهای بعد منتقل کنند. ■